بسم الله الرحمن الرحیم

سه شنبه 07/03/92

جلسه 894

بحث در فرمایش نائینی بود که فرمودند که چون حدیث رفع سیاقش سیاق امتنان است پس کشف می کند از وجود ملاک، وثمراتی بر این بیان بار کرد، نتیجه گرفته که در موارد نسیان غصب وضوء به ماء مغصوب باطل است چون فعلی که مفسده ومبغوضیت دارد دیگر نمی تواند عبادت باشد عبادت باید محبوب باشد، (این مثال را که زدیم برای این است که در این مثال مرحوم نائینی ترکیب را اتحادی می داند برخلاف مثال نماز در مکان مغصوب که ترکیب را در خارج انضمامی می داند چون می گوید حیثیت صلاة غیر از حیثیت غصب است، لذا در موارد جهل قصوری یا نسیان نماز در مکان مغصوب صحیح است، اما وضوء در مکان مغصوب یک فعل است که هم غصب است وهم وضوء، ای غسل للوجه والیدین قربة الی الله که حیثیت واحده هم مصداق غصب است وهم مصداق وضو وترکیب اتحادی است لذا وضو باطل است حتی مع نسیان الغصب)، وهمینطور فرمودند که رفع ما لایطیقون ورفع ما اضطروا الیه در موارد اضطرار به ترک واجب این نشان می دهد که ملاک در این فعل برای وجوب هست ولو بالفعل وجوب نباشد، ولذا اگر انسان آن کار را انجام دهد مجزی است واستیفاء ملاک می شود، حج اگر حرجی باشد ومصداق ما لایطیقون بشود باز این مجزی از حج واجب است چون وافی به ملاک آن هست.

آقای خوئی در رابطه با مثال اول در فقه فرموده که ما قبول می کنیم که غصب در حال نسیان هم مفسده ومبغوضیت دارد ولی چه اشکال دارد که عبادت فعل مبغوض وذی مفسده باشد، مهم این است که حرام نیست، این آقاوضو گرفت با آب غصبی این فعلش مبغوض بود ومفسده داشت ولی حرام که نیست، حرام که نبود اطلاق امر به وضو شامل این فرد شده ووجهی برای حکم به بطلان این وضو نیست بعد از شمول اطلاق امر نسبت به او، وحسن فاعلی هم که دارد چون این شخص قصد قربت کرده است.

اقول: این جواب قانع کننده نیست، بهتر بود اینگونه جواب بدهد که آنی که مانع است از عبادیت این است که حیث صدور این فعل از این فاعل مبغوض باشد نه اینکه قبح فعلی داشته باشد، یک وقت ذات این فعل مبغوض است ولی یک وقت حیث صدور این فعل از این فاعل مبغوض است، خوب بود آقای خوئی اینجور می فرمود که حیث صدور فعل ار این فاعل که مبغوض نیست بلکه ذات این فعل مبغوض است بغض فعلی دارد نه بغض فاعلی، شبیه اکراه اگر شما مکره بشوید بر غصب حیث صدور این فعل از شما که مبغوض نیست بلکه اتفاقا گاهی مولا حفظا للنفس واجب می کند ارتکاب آن حرام را که نه تنها مبغوض نیست بلکه محبوب هم هست که آفرین بر شما که این فعل را مرتکب شدی، ولو ذات این فعل مبغوض است ولذا اکراه کننده معاقب است که چرا اکراه کردی بر فعل مبغوض، ودر عبادت شرط نیست که ذات فعل مبغوض نباشد، نه! ذات فعل اگر حیث مبغوضیت هم داشته باشد مهم نیست مهم این است که اولا حیث صدورش از این فاعل مبغوض نباشد، وثانیا واجد آن ملاک عبادت باشد چون این وضو مصداق طبیعی وضو است که آن طبیعی محبوب است حالا این فرد از وضو یک حیث مبغوضیتی دارد که این فرد را محبوب فعلی نمی کند، چون نمی شود یک فعلی هم مبغوض فعلی باشد وهم محبوب فعلی، منتهی مهم این است که عنوان طبیعی وضو که آن طبیعی محبوب است منطبق است بر این فرد واین فرد وافی به آن ملاک طبیعی وضو هست، حیث صدور این وضو هم از این مکلف مبغوض نیست ومحبوب شأنی هم هست من حیث کوه مصداقا لطبیعی الوضوء، وبیش از این در عبادت نیاز نیست.

علت اینکه ما می گوئیم که باید حیث صدور این فعل مبغوض نباشد این استکه خود آقای خوئی فرمود ناسی غصب اگر خودش غاصب باشد آنوقتی که خلاف قانون می کرد ومی آمد از لوله عمومی انشعاب غیر مجاز می گرفت ، (بنا بر نظر مشهور فقهاء که می گویند حکم مجهول المالک را ندارد وغصب است برخلاف آقای سیستانی که می گوید حکم مجهول المالک را دارد اگر مبلغش را به سازمان آب می دهد اجازه دادیم تا وضو وغسلش صحیح باشد) یا مال شخصی ای را غصب کرد آن وقت غاصب بود ولی الان که دارد وضو می گیرد ناسی است، چون ناسی ای است که خودش غاصب است فرموده وضو باطل است چون در حال نسیان حرمت ساقط می شود ولی مبغوضیت که ساقط نمی شود ولذا وضو باطل است، چه طور می شود در کسی که خودش غاصب است ودر هنگام وضو فراموش می کند غصبی بودن آب را فرمودید وضو باطل است چون ولو نهی ساقط است حین النسیان ولی مبغوضیت فعل که ساقط نیست خوب فرقش را با ناسی قاصر باید روشن تر بیان کنید، در این مثال حیث صدور این فعل از این غاصب مبغوض است واین فعل علی وجه المبعدیة عن المولی صادر می شود فلا یصلح للمقربیه، بر خلاف ناسی قاصر که حیث صدور این فعل از او مبغوض نیست ولا یصدر علی وجه المبعدیة من المولی فیصلح للمقربیة، بله! ذات این فعل مبغوض است وبغض وقبح فعلی دارد اینکه مهم نیست ومنافات با عبادیت ندارد.

اقول: به نظر ما اصل فرمایش نائینی ناتمام است ما از حدیث رفع کشف نمی کنیم ملاک فعلی را:

توضیح ذلک: اولا: اینکه حدیث رفع امتنانی است این به معنای یک قضیه شرطیه است که لو کان مقتض للتکلیف فرفعناه عنکم تسهیلا وامتنانا، رفع ما اضطروا الیه یا ما جعل علیکم فی الدین من حرج نمی گوید که در همه این موارد اضطرار یا حرج ملاک برای تکلیف هست، بلکه می گوید حتی اگر ملاک هم باشد ما حکم جعل نمی کنیم ارفاقا برای شما اما نمی گوید همه جا ملاک هست، ما جعل علیکم فی الدین من حرج نمی گوید که هر کجا فعل حرجی بود ملاک برای تکلیف هست ولی ما تکلیف رفع کردیم، نه ممکن است بعضی جاها اصلا ملاک نباشد، بالاخره در امتنان رفع ما اضطروا الیه کافی است که اگر هم ملاک برای تکلیف باشد باز ما تکلیف جعل نمی کنیم.

بله! یک وقت تکلیف معینی است مثل لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک، رفعنا عنکم وجوب السواک، ظاهرش این است که مقتضی دارد وجوب سواک ولی امتنانا رفع کردیم در مورد خاص، ولی یک وقت قانون است قانون یک قضیه حقیقیه است یکی از مواد قانون دین این است که ما حکم حرجی جعل نکردیم ما فعل مضطر الیه را حرام نکردیم یعنی اگر هم مقتضی برای حرمت بود باز ما حرامش نکردیم واگر مقتضی برای وجوب بود باز ما واجبش نکردیم، همین مقدار در امتنان کافی است، مثلا رفع ما لایطیقون معنایش این نیست که صومی که لایطاق است ملاک دارد، نه معلوم نیست، رفع عن امتی ما لایطیقون یعنی تکلیف ما لایطاق را از امت برداشته ایم در مقابل موجبه جزئیه که در امم سابقه فی الجمله تکلیف ما لایطاق بود اما اینکه هر تکلیف ما لایطاق به نحو انحلالی حتما باید ملاک داشته باشد وما تکلیف را رفع کنیم این نیست، بلکه معنایش این است که ما در تشریع قوانین دین اسلام مصلحت تسهیلیه را هم در نظر گرفتیم امتنانا علی العباد در مقابل بقیه ملاکات، اما فهمیده نمی شود که کجا ملاک هست وکجا ملاک نیست.

بله! ما در مورد اعذار مثل اضطرار واکراه وما شابه ذلک قبول داریم (این ربطی به حدیث رفع ندارد) که ظهور عرفی خطاب تکلیف مثلا ظهور عرفی یحرم الغصب نه ظهور حدیث رفع این است که در موارد اکراه بر غصب یا اضطرار به غصب هم مفسده غصب از بین نمی رود ووجود دارد، ولی این ربطی به حدیث رفع ندارد، بلکه یک مدلول التزامی است برای خطاب یحرم الغصب، این مدلول التزامی ناشی است از یک غلبه عرفیه که ملاکات عرفیه در موارد اضطرار واکراه ومانند آن از بین نمیرود، این غلبه عرفیه باعث ظهور خطاب یحرم الغصب می شود که یحرم الغصب ظهور پیدا می کند که ملاک غصب یک ملاکی است که در موارد عذر هم این ملاک موجود است ولو شخص معذور باشد، این ظهور عرفی برای اصل خطاب لا تغصب منعقد می شود به همان نکته غلبه عرفیه که در ملاکات عرفیه عذرهایی مثل اکراه واضطرار رافع ملاک نیستند این غلبه باعث می شود که خطابات تکلیف همچنین ظهوری پیدا کند، ولذا اگر کسی شما را اکراه کند بر غصب شما تکلیف ندارید رفع شده تکلیف شما، یا حتی الجاء بکند شما را بر غصب شما تکلیف ندرید تکلیف شما ساقط است ولی متفاهم عرفی از خطاب لا تغصب این است که آن آقایی که شما را اکراه یا الجاء می کند مرتکب حرام شده است چون اکراه او مصداق تسبیب الی الحرام است، در تسبیب الی الحرام لازم نیست که حرام فعلی باشد، متفاهم عرفی این است که تسبیب الی الحرام است ولو در طول این تسبیب حرمت از بین برود یا در طول اکراه بر حرام حرمت از بین می رود لکن عرفا می گویند این اکراه اکراه بر عمل مبغوض است واین اکراه خودش می شود حرام، کسی که شما را اکراه می کند بر غصب کار حرامی کرده ولو کار شما در طول اکراه او حرام نیست چون متفاهم عرفی از دلیل تحریم غصب این است که مفسده غصب با اکراه دیگران از بین نمی رود، مبغوضیت ذات فعل از بین نمی رود، بله حیث صدور این غصب از شما دیگر مکروه نیست، ولی حیث تسبیب آن آقای مکرِه بر این فعل مبغوض می شود مبغوض وحرام.

ولذا ما می گوئیم فرق است در ارتکاز عقلا بین این مثالی که بعد از اکراه هنوز غصب صادق است وفقط حرمت رفع می شود اینجا این اکراه حرام است چون اکراه بر مبغوض وعمل مفسده دار است، ولذا اگر جائی بر شما اکل حرام باشد مدلول التزامی اش این است که ایکال حرام به شما هم حرام ومبغوض است، اینجا هم متفاهم عرفی از لاتغصب این است که اکراه دیگران شما را بر غصب هم حرام ومبغوض است ولو در اکراه آنها حرمت غصب برداشته شود، ولی در جائی که در طول اکراه عنوان غصب زائل می شود این اشکال ندارد، یک مالکی می گوید من راضی نیستم کسی از حوض منزل ما وضو بگیرد یا غسل کند مگر اینکه مضطر یا مکره بشود، شما هم کنار حوض قرار گرفته اید می گوئید خدایا کاش می شد یکی برود با این مالک صحبت کند راضی شود ما در این حوض غسل کنیم تا لازم نشود این همه راه برویم شهر، در همین اثناء شخص مکرِهی آمد گفت اسبح فی هذا الحوض والا قتلتک شما هم رفتید ودر این حوض شنا کردید به نیت غسل، بعد که بیرون می آیید از آن آقای مکرِه تشکر خالصانه ای می کنید که شما باعث شدی من یک غسل حلال با این آب بکنم چون دیگر این آب غصبی نیست وتو هم کار حرامی نکردی، چون چرا کار تو حرام باشد؟ اگر از باب ایذاء مومن است من که ایذاء نشدم، اگر از باب اکراه به غصب است اتفاقا مالک گفته بود که من راضیم اگر کسی مکره بود در این آب شنا کند ودر طول اکراه اصلا غصب از بین رفت، چون درست است که اکراه کرد بر غصب لولا الاکراه بود ولی در طول اکراه دیگر غصب نیست، بلکه اکراه بر یک امر مباح است، حالا اکراه بر امر مباح اگر موجب ایذاء وتخویف مومن بشود او امر دیگری است که اصلا چه بسا ایذاء هم نشود، فرق می کند با اکراه بر حرام.

اما اینها راجع به دلیل تکالیف است خطاب یحرم الغصب این مدلول التزامی را دارد چه ربطی دارد به حدیث رفع، در امتنانیت حدیث رفع کافی است صدق قضیه شرطیه که لو کان مقتض للتکلیف مع ذلک لم یجعل الله التکلیف فی مورد الاضطرار والاکراه ونحو ذلک رعایة لمصلحة التسهیل.

این نکته ای که آقای صدر مطرح می کند که فرق است بین مولای حقیقی ومولای عرفی، در مولای عرفی چون مصالح خودش را در نظر می گیرد وقتی می گوید رفعت عنک وجوب الاتیان بالماء معنایش این استکه مولا تشنه است ولی امتنانا لازم نیست تو آب بیاوری، وقتی می گوید من بر تو منت گذاشتم لازم نیست آب بیاوری معنایش این است که من مصلحتم این بود که تو آب بیاوری ولی بر تو لازم نکردم، اما مولای حقیقی مصلح امت را در نظر می گیرد، خود مصلحت تسهیل جزء مصالح امت است، می خواهد بگوید ما در تشریع قوانین خودمان مصلحت تسهیل بر امت هم جزء ملاکاتمان هست.

ما عرضمان این استکه چه فرق است بین مولای حقیقی وعرفی؟ اگر تکلیف معینی است مولای حقیقی یعنی خدای متعال بگوید الآن خفّف الله عنکم وعلم انّ فیکم ضعفا یا فالآن باشروهن این معنایش این بود که مقتضی منع بود اما منع نمی کنیم، مهم این است که تکلیف اگر شخصی نبود بلکه قانونا بیایند بگویند ما حکم حرجی جعل نکردیم امتنانا علی الامة، همچنین ظهوری ندارد که همه جا مقتضی برای جعل حکم حرجی بوده است بلکه فی الجمله بعضی جاها مقتضی برای حکم حرجی بوده است، هذا اولا.

وثانیا: سلّمنا که قبل از رفع شارع ملاک تام است وقبول می کنیم که لولا رفع شارع مقتضی وجوب یا مقتضی حرمت تام بود، اما جناب نائینی شاید خود این هدیه خدا که رفع می کند تکلیف حرجی یا اضطراری را خود این باعث بشود که آن ملاک مبتلا به مانع شود ودیگر بعد از رفع شارع آن ملاک تام نباشد، امتنان بیش از این نیست که قبل از رفع ملاک تام است اما بعد از رفع شاید خود همین رفع تکلیف حرجی باعث بشود این ملاک مبتلا به مانع بشود دیگر تام نباشد، در روایت صحیحه داریم که خدا هدیه کرد به مسافرین ومرضی امت وروزه را از گردن آنها ونماز تمام را از مسافرین برداشت فمن صام واتم فی السفر فقد رد علی الله هدیته، خود رد هدیه خدا شاید مانع از تمامیت ملاک باشد.

پس ما دلیلی بر اینکه ملاک تام در موارد حدیث رفع وجود دارد نداریم. والحمد لله رب العالمین.